

تجربه‌های عرفانی مولوی/ ۶۳

مشخص است که وقتی شخصی حامل تجربه‌هایی می‌شود، تیکی‌ها از او سرریز می‌کند و سرازیر می‌شود و او به دنبال علت آنها می‌گردد، نه معلول آنها. گوهریاشی و درافشانی مولانا و عملکرد نیکوی او محصول این تجربه بوده است.

نور آن گوهر چو بیرون تافته است زین تسلسل‌ها فراغت یافته است
پس مجو از وی گواه فعل و گفت که ازو هر دو جهان چون گل شکفت^۱
بر اساس همین تجربه‌ها بوده است که مولوی لیاقت قرار گرفتن در مسیر باد الهی را می‌یابد و شایستگی چوگان شدن به دست پروردگار را تحصیل می‌کند و چون پر کاهی می‌شود در مسیر تندباد الهی و خود را پاک در اختیار او می‌نهد و بدین ترتیب آخرین تجربه عرفانی‌اش را هم در توکل تام، امتحان و اختیار می‌کند و خود را بسان مرده‌ای در دست غسل حضرت محبوب می‌بیند که او را هر سو می‌خواهد می‌برد بی‌آنکه ندای اعتراضی از او بشنود و این امر جز به جذبه و تجربه حاصل نمی‌شود. مولوی جذبه عشق را در هستی خود دید و خداوند او را به هر رنگی و قالبی درآورد و این از بس که شیرین بود وجود مولوی را برگرفت و او را حتی از خود نیز مست و مدهوش کرد.

عشق قهارست و من مقهور عشق	چون شکر شیرین شدم از شور عشق
برگ کاهم پیش تو ای تندباد	من چه دانم که کجا خواهم فتاد
گر هلالم گر بلالیم می‌دوم	مقتدای آفتابیت می‌شوم
ماه را با زفتی و زاری چه کار	در پی خورشید پیوید سایه‌وار
کاه برگی پیش باد آنکه قرار؟	رستخیزی و آنکهانی عزم کار؟
گر به در انباتم اندر دست عشق	یک دمی بالا و یک دم پست عشق
او همی گردانم برگرد سر نه	نه به زیر آرام دارم نه زیر

۱- همان، دفتر ۵ ابیات ۲۲۲ و ۲۲۵.

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
 همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بی‌قرار^۱
 پیش چوگان‌های حکم کن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان^۲
 بدین سبب است که مولانا با نور خدا می‌بیند و با گوش او می‌شنود و به پای او قدم
 برمی‌دارد؛ چرا که او کاملاً در تسخیر خداوند است و جذب این جذبه حق شده است.
 شیخ کو ی‌نظر به نور الله شد از نهایت وز نخست آگاه شد^۳
 حق چو سیما را معرف خوانده است چشم عارف سوی سیما مانده است^۴
 و از سوی دیگر وی معتقد است هر ندایی که اهل جذب و جذبه‌ی خدا بکند او
 نکرده است، بلکه خدا کرده است. بنابراین تجربه عرفانی در نهایت به اینجا می‌رسد
 و اتحاد حق و بنده تحقق می‌یابد.

مطلق آن آواز خود از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود^۵
 گفته او را من زبان و چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو
 رو که بی‌یسمع و بی‌بصر توی سر توی چه جای صاحب سر توی
 چون شدی من کان لله از وله من تو را باشم که کان الله له^۶

نقل است که روزی مولانا در قلب زمستان با حضرت شمس تبریزی در خلوتی
 نشسته بودند و مولانا بر زانوی شمس‌الدین تکیه کرده و از سر شکایت در خلوت،
 گوش و (من) هوش به سوی ایشان نهاده بودم، تا چه اسراری در میان می‌گذارند و
 در میان آن چه حالی می‌رود. ناگاه دیدم که دیوار خانه گشوده شد و شش نفر مهیب
 غیبی آمدند، سلام کردند. پس آنها ده دسته‌ی گل در پیش مولانا نهادند و تا قرب
 نماز پیشین به حضور تمام نشسته بودند، چنانکه اصلاً کلمه‌ای گفته نشد. حضرت

۱- مثنوی، دفتر ۸، ابیات ۹۰۲-۹۱۱.

۲- همان، دفتر ۱، بیت ۲۴۶۶.

۳- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷.

۴- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۷.

۵- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۶.

۶- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۳۷ - ۱۹۳۹.

تجربه‌های عرفانی مولوی/ ۶۵

مولانا به خدمت شمس‌الدین اشارت کرد که نماز بگذارید و امامتی کرده و بعد از اتمام نماز آن شش نفر بزرگوار برخواستند و از آن دیوار باز بیرون رفتند و من از آن هیبت بیهوش شدم، چون خود را جمع کردم، دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته‌ی گل را به من داد که این را نگاه دار. و من برگي از آن گل به دکان عطاری فرستادم که این نوگل را تا کنون نده‌ایم این گل از کجاست و چه نام دارد؟^۱

کراخاتون رضی‌الله عنها روایت کرده که شبی حضرت مولانا از میان ما غایب شد و جاهای مختلف به جستجوی او پرداختم و او را نیافتم، حال آنکه تمام درها را بسته بود و پس آنکه همگان به خواب رفته بودند و من نیز خوابیدم، اما ناگاه در نیمه‌های شب بیدار شدم، دیدم که مولانا به نماز شب ایستاده است؛ تا زمانی که نماز را تمام نکرده بود، هیچ نگفتم، چون از نماز فارغ شد برخاستم و پیشش رفتم و دیدم پاهای گردآلود است و... از حالت وی پرسیدم، فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها صاحب‌دلی بود که دم از محبت ما می‌زد یک ذله به مصاحبت آن درویش رفته بودم و این، رنگهای خاک حجاز است. معلوم شد که مولانا سیر آفاقی به دنبال نماز کرده و به حجاز رفته بود و در جواب تعجب من گفت:^۲

مردان سفر کنند در آفاق همچو دل نی بسته منازل پالان اشترند^۳
 درواقع این شعر عبارت از «رنگ خدا گرفتن عارفان در عبادات و ریاضیت‌ها» است که عارفان و از جمله خود مولوی درباره آن، سخنهای نفی و پرمغز گفته‌اند.
 از او در این باب نقل شده است که فرمود: «پیوسته جانوران صحرایی از هر علفی و گیاهی که می‌چرخد هم رنگ آن گیاه می‌شوند، بعضی سبزرنگ بعضی کبود، بعضی سیاه، بعضی زرد، همچنان حق را بندگان شایسته‌ای هستند که دائماً در صحرا و

۱- مناقب‌العارفین، ج ۱

۲- مناقب‌العارفین، ج ۱، ص ۲۶۲ (با اندکی تصرف).

۳- همان.

ارض الله چرا می کنند و از آن چشمه ها می نوشند که دل را چشمها می بخشند و از غذای نور چنان پر شده اند که بکلی نور حق گشته اند»^۱

انواع تجربه های عرفانی مولوی

عرفان مولانا در وهله ی اول انفسی و از نوع عرفان حسی است و در مراحل پایانی زندگی به عرفان انفسی و غیرحسی، در غین حال عرفان آفاق (=طبیعی) به طور کمرنگی در تجربه های عرفانی مولوی وجود دارد و قابل ملاحظه است. چنانکه پیشتر یادآور شدیم، منظور از این گونه تجربه ها، غلیان های روحی و درونی شخص عارف است که از نگریستن به چشم اندازهای درون چنین حسی برایش حاصل می شود. به این صورت که او در عالم درون، وجود خدا را مجسم ساخته و به تصویرپردازی او می پردازد و آنگاه واقعیت او را جایگزین تصورات خود می سازد و برای لحظاتی با تمام زیبایی مواجه می شود و این مواجهه، تغییر عظیم روحی و روانی و حتی جسمی در شخص پدیدار می آورد که از آن ها به عنوان تجربه های عرفانی انفسی (یا درونی) نام می بریم. مولانا از این گونه تجربه ها زیاد پشت سر گذاشته است و موارد مختلف را شاهد بوده است که بعداً پاره ای از آنها را ذکر خواهیم کرد.

بی شک می دانیم که مولانا هرگز عقل خود را از دست نداده بود، بلکه با توجه به مقدمه های عقل از کمال آن هم برخوردار بود چه، اگر مقدمه عقل را دانش، تکاپوی علمی و اندیشه ورزی بدانیم مولانا هیچ چیزی کم نداشت؛ حتی تجربه ی عرفانی^۲ وی به دنبال کسب معارف عظیمی بود که سالها در تحصیل آنها وقت صرف کرده

۱- مناقب العارفین، ج ۱، ص ۲۴۱.

تجربه‌های عرفانی مولوی ۶۷۱

بود؛ آن ایام را به خوشی یاد نمی‌کند، ولی دانسته‌ها و یافته‌های مولانا مستظهر به همان اطلاعات و اندوخته‌های آن دوران بوده است.

در اینجا باید گفت که به طور کلی مولانا سه نوع معرفت را پشت سر گذاشت: معرفت اجمالی در شناخت خدا و ایمان به او، تحصیل معرفت در ژرف‌نگری به آموزه‌های دینی (که هر دو را تقلیدی می‌داند) و نیز معرفت تفصیلی که پس از کسب ایمان و محبت اولین (که آن را تحقیقی و تحقیقی می‌داند) به دست آورد. حال با توجه به آنچه گفته قطعاً وقتی او یا شمس تبریزی آشنا شد، عقل خود را کاهش نداده بود؛ بلکه همه‌ی آنها ملکه وجود روحی او شد، اما چه باید کرد با کسانی که از دور به این تجربه‌ها و قماربازی‌های عاشقانه نگاه می‌کنند و در عصر خود، حتی از هزار کیلومتری عشق و ایمان عبور نکرده‌اند. ای کاش آدمیان و اطرافیان مولانا این اندازه انصاف داشتند که در برابر اعمال او سکوت پیشه می‌کردند؛ اما، و هزار اما که چنین نکردند که هیچ! بلکه او را آماج حملات خردکننده‌ی خویش قرار دادند.

پس در برخورد با تجربه‌های عرفانی انصاف را رعایت کنیم و به تعبیر زیبایی که ویلیام جیمز به کار برده است باید نیک توجه داشته باشیم که با اعتراف به عدم توانایی‌اش در درک تجربه‌ی عرفانی می‌نویسد: «سرشت من از فهم و درک درست تجربه‌های عرفانی محروم است؛ اما می‌توانم از آنها به عنوان امری ثانوی سخن بگویم»^۱ این عبارت نشان می‌دهد که ویلیام جیمز هرگز زبان به انکار تجربه‌هایی که خود از آنها محروم است، نمی‌گشاید بلکه با اعتراف به عجز خود آنها را به رسمیت می‌شناسد و به عدم درک فاهمه خود اشاره می‌نماید.

او تجربه‌های عرفانی را به تجربه‌های یک عاشق و یا یک نوازنده موسیقی تشبیه می‌کند و می‌نویسد: «شخص باید گوش موسیقایی او را بفهمد»^۲

1. *the Varieties of Religious Experience*, P. 349

2. *Ibid*, P. 380.

اما مخالفان مولانا به این وضع راضی نبودند و او را به دیوانگی و حالتهای جنون‌آمیز متهم کردند.

به هر حال باید دانست که مولوی در این معامله هستی خود را داد و در نتیجه خدا را یافت که همواره محبوب محبتش او بوده است چه، گفته‌اند که «المؤمن ينظر بنور الله والعارف ينظر الله»؛ مؤمن با نور خدا می‌بیند ولی عارف خدا را می‌بیند.

مولانا از جمله کسانی است که علاوه بر ایمانی که داشته پس از مواجهه با شمس، چراغ ایمان را به آفتاب عشق مبدل ساخت و نه تنها خود را دید بلکه راهنما و توری شد برای کسانی که می‌خواستند خدا را ببینند و رو به روی خدا قرار گیرند. چه، یک عده رو به سوی خدا دارند، اما روی گروهی روی خداست.

آن یکی را روی او شد سوی دوست و آن یکی را روی او خود روی اوست^۱ بدین ترتیب باید گفت مثنوی و دیوان کبیر که محصولات تجربه‌های عرفانی مولاناست، سر تا سر پر از عشق عرفانی است و اگر بخواهیم این دو اثر را در یک کلمه خلاصه کنیم، باید بگوییم «عشق» و پس!

عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق

و بدین جهت است که مقام عاشقانه به مراتب بالاتر از مقام مؤمنانه است و مولوی در واقع مؤمن عاشق است، لذا تمام این مصایب را تحمل می‌کند، تا به این مقام دست یابد؛ هرچند وقتی که تحولات را می‌گذراند هرگز فکر چنین مقاماتی را نمی‌کرد. پس اگر بگوییم مولانا بیشتر به دنبال یافتن آفتاب حقیقت بود، سخن گزافی نگفته‌ایم.

به ظهور رسیدن تجربه‌های عرفانی در مولانا یک امر اتفاقی نبود، لذا آنها را نباید معلول یک دیدار (یا شمس) دانست؛ زیرا در نظر گرفتن چنین زمینه‌ها و عواملی

تجربه‌های عرفانی مولوی ۶۹

ناشی از جهل و نادانی است، به طوری که مولوی اگر با شمس هم مواجه نمی‌شد دو حالت بیشتر نداشت، یا شخص دیگری همان کاری را برای مولانا می‌کرد که شمس با او کرد و یا مشغول امور دنیوی و علمی می‌شد و نهایتاً به صورت عالمی وارسته از دنیا می‌رفت. اما باید این نکته را در نظر گرفت که مولانا از دوران بچگی دغدغه‌ی خاطرش «تجربه دیدار با خدا» بوده است. مولوی «این عروج روحانی را از سالهای کودکی آغاز کرده بود؛ از پرواز در دنیای فرشته‌ها، دنیای ارواح و دنیای ستاره‌ها که سالهای کودکی او را گرم و شاداب و پرجاذبه می‌کرد. در آن سالها رویاهایی که جان کودک را در آستانه عرش خدا عروج می‌داد، چشمهای کنجکاوش را در نوری وصف‌ناپذیر می‌گشود که اندام اتیری فرشتگان را در هاله‌ی خیره‌کننده‌ی غرق می‌کرد، بر روی درختهای در شکوفه نشسته، خانه فرشته‌ها را به صورت گلهای خندان می‌دید. پرواز پروانه‌های بی‌آرام را تماشا می‌کرد که بر فراز سبزه‌های امواج باغچه یکدیگر را دنبال می‌کردند و آنچه را بزرگترها در خانه به نام روح می‌خواندند به صورت ستاره‌هایی از آسمان چکیده می‌یافت.»^۱ یعنی مولانا پیش از آنکه به مرحله پختگی پای گذارد، در عرفان طبیعی سیر می‌کرد و تجربه‌های دیدار با خدا را در نگرستن به گلها و... می‌جست و خدا را به نزدیکی می‌دید و به تعبیر زیبای سهراب:

«خدایی که در این نزدیکی است؛

لای این شب‌بوها،

پای آن کاج بلند

روی آگاهی آب،

روی قانون گیاه^۲

۱- پله پله تا ملاکات خدا، عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۵.

۲- هشت کتاب، سهراب سپهری، صص ۲۷۲-۲۷۳.

در مصاف تندباد ... / ۷۰

و در واقع مولانا در دوران بچگی وضو با تپش پنجره‌ها گرفته بود و در نمازش ماه و فرشتگان و... جریان داشت و قبله‌اش طبیعتی بود که خدا را در لابلای آنها می‌دید.

من مسلمانم

قبله‌ام یک گل سرخ

چائمازم چشمه،

مهرم نور

دشت سجاده من

من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم

در نمازم جریان دارد طیف!

و در همان اوان بود که ذرات خدا را در طبیعت پراکنده می‌دید و در نمازش جاری:

من نمازم را

وقتی می‌خوانم

که اذانش را

باد

گفته باشد سر گلدسته سرو

من نمازم را،

پی «تکبیرة الاحرام»

علف می‌خوانم^۲

بدین ترتیب مولانا در وضعی کاملاً روحانی تربیت یافت. «مولانا بزرگ می‌شد، رشد می‌کرد و خود را در یاد «الله» و در عشق پدر که مستغرق «الله» بود غوطه‌ور

۱- همان

۲- همان، ص ۲۷۳

تجربه‌های عرفانی مولوی/ ۷۱

می‌یافت. در این خانه همه چیز در نور «الله» غرق بود. همه چیز از روح که نفس «الله» به نظر می‌آید، سرشار بود و نام «الله» که در لحظه‌های استغراق پدر که گاه از زبانش بیرون می‌جست، تمام وجود او را از شوق لقاء و دیدار «الله» لیریز می‌کرد.^۱ چنین وضعیتی باعث شد، تا مولانا همان اوان کودکی شاهد تجربه‌ای بی‌نظیر باشد که هم سن و سالانش هرگز قادر به فهم آن نبودند و آن، یافته شدن نوشته‌ای است به خط بهامولد که در آن نوشته شده است: «نیمروز یک آدینه آرام و بی‌تشویش بود و در خانه بهامولد کودکان همسایه برای بازی نزد این پسر بچه شش ساله بی بی علوی آمده بودند. جلوه لاله‌هایی که بر بالای دیوار باغچه رسته بود، حرکت ابرهائی که آرام از بالای بام می‌گذشتند و نغمه مرغان شاد و بی‌خیال که از طره بام، باله‌های خود را به اوج هوا می‌کشاندند، کودکان را با خداوندگار خردسال (مولانا) بد بالای بام کشانیده بود. از آنجایی که گنبد‌های مساجد، مناره‌های کلیسا و سواد تا کستانهای اطراف در آفتاب نیمروز جلوه‌ای دل‌انگیز داشت... نفس روحانیان که جلال‌الدین شش ساله آنها را به چشم می‌دید، دنیا را از نفخه‌ای الهی پر کرده بود. صدای هیجان‌زده یک کودک همسایه که با سماجت شیطننت‌آمیزی اصرار می‌کرد که از بام خانه همسایه خیز بردارند در کودکان دیگر هیچ شوق و علاقه برنیا نگیخت. اما خداوندگار، که این پیشنهاد را که یک بازیچه آسان و بی‌اهمیت تلقی می‌کرد، به ناگاه و در یک لمحّه کوتاه از بین همبازی‌های خویش ناپدید کرد...»

«شیطانهای معصوم و کوچک (همبازی‌های مولوی) که از صبح آدینه در صحن و بام و خانه با او مشغول بازی و جست و خیز بودند از ترس و حیرت برجای خشک شده بودند.»^۲

گویند که مولانا در جواب آن شیطان گفته بود: این نوع حرکت از سگ و گربه و

۱- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۷.

۲- تفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین جامی، ص ۴۶۱، (با تفسیر و تصرف).

جانداران دیگر نیز برمی‌آید. حیف باشد که آدمی به اینها مشغول شود، اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غایب شد. کودکان فریاد برآوردند. بعد از لحظه‌ای رنگ وی دگرگون شده و چشمش متغیر گشته، باز آمد، گفت: آن ساعت که با شما سخن می‌گفتم دیدم که جماعتی سبز قبا مرا از میان شما برگرفتند و به گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمایان کردند و چون آواز از فریاد و فغان شما برآمد مرا دوباره به این جایگاه برگرداندند.^۱

به هر حال، چه این داستانها درست باشد یا نادرست، بیان‌کننده توجه عمیق خداوندگار به این تجربه‌ها بوده و از اوج و اهمیت آنها خبر می‌دهد. در اینجا چنانکه در اوایل این مبحث وعده داده بودیم به مرور برخی تجربه‌های انفسی مولانا می‌پردازیم و به دنبال آنها از تجربه‌های آفاقی او نیز یاد خواهیم کرد.

تجربه دیدار با خدا

مهمترین حالت و تجربه شخص عارف آن است که در درون به دیدار خدا نایل آید. از اشعار مولوی برمی‌آید که او بارها و بارها تجربه دیدار با خدا را داشته است و خود بدانها اشاره کرده است.

در مواردی مولوی با عنوان «نور نور نور» و یا «آفتاب آفتاب آفتاب» از آن یاد می‌کند و در مواردی هم از اسامی و عناوین و تعبیرات دیگری استفاده می‌کند. برای مثال این تعبیرات را در این ابیات به کار برده و می‌گوید:

این قدر خود درس شاگردان ماست کز و فرّ ملحه ما تا کجاست
تا کجا آنجا که جا را راه نیست جز سنا برق مه الله نیست

ناگفته پیداست که در اینجا روح و درون مولوی است که شاهد و ناظر چنین موقعیتی است و چنان تجربه‌ای را شاهد است و الا اگر در همان دم افراد دیگری در حضور مولوی هم بودند هرگز نمی‌توانستند از چنان تجربه‌ای برخوردار باشند که شخص مولوی داشته است. چنانکه وقتی برای پیامبران و به ویژه پیامبر اسلام (ص) تجربه دینی حاصل می‌شود، جبرئیل بر آن حضرت نازل می‌شد؛ کسی را یارای درک و لمس و فهم چنین وضعیتی نبود و تنها آن حضرت می‌فهمید که چه اتفاقی می‌افتد. افلاکی نقل کرده است: لادر سرای معین‌الدوله پروانه شبی سماع عظیم شده بود و شیوخ ابرار و علمای مختار حاضر شده بودند و آن شب حضرت مولانا شورهای عظیم می‌کرد و نعره‌های پی‌پی می‌زد. آخر الامر به کنج خانه رفت و ایستاد. بعد از لحظه‌ای فرمود که تا قوالان چیزی نگویند، تمامت اکابر حیران ماندند، بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت و هر دو چشم مبارکش گویا که دو طشت پر خون گشته بود؛ فرمود که یاران پیش آیند و در دو چشم من عظمت انوار خدا را عیان کنند، هیچ کس را امکان نظر به آن منظره‌پی نظیر نبود و هر که به جد نظر کردی

فی الحال چشم‌هایش خیره و بی‌قوت شدی و اصحاب فریادها کرده سر نهاد.^۱
 نیز نقل است که روزی حضرت مولانا فرمود: «من در سن هفت سالگی دایم در نماز
 صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می‌خواندم و می‌گریستم. به ناگاه حضرت الله از
 رحمت بی‌دریغ خود به من تجلی کرد؛ چنانکه بی خود شدم و چون به هوش آمدم از
 هاتفی آوا شنیدم که ای جلال‌الدین به حق جلال که بعد از این مجاهده [دست]
 مکش که ما تو را محل مشاهده کردیم؛ و به شکرانه آن عنایت و غایت یندگیها
 می‌کنم و بر موجب «افلاطون عبداً شکوراً»؛ می‌کوشم و می‌جوشم تا مگر اصحاب را
 به اجمالی و کمالی و حالی توانم رسانیدن.»^۲

همچو تاری شد دل و جان در شهود تا سر رشته به من روی نمود
 راههای صعب پایان برده‌ایم ره بر اهل خویش آسان کرده‌ایم^۳

تجربه‌ی شهود باطن افراد و عوالم بالا

عارف وقتی به توفیق دیدار با خدا نایل آمد می‌تواند باطن افراد را ببیند و از
 واقعیت آنها خبر دهد. مولانا هم به این توفیق دست یافته بود. افلاکی ذکر کرده
 است؛

«جماعتی از حضرت مولانا سؤال کردند که پیش جنازه مقریان و مؤذنان تا بود است
 از قدیم‌المهد بوده است، در این زمان که دور شماست بودن این گویندگان چه معنی

۱- مناقب‌العارفین، ج ۱، ص ۹۹ (با اندکی تصرف).

۲- همان، ص ۷۶

۳- همان

تجربه‌های عرفانی مولوی ۷۵۱

دارد؟ همانا که علمای امت و فقهای شریعت تشنیه می‌زنند و آن را بدعت می‌گویند. فرمود که در پیش جنازه مؤذنان و مقریان و حفاظ گواهی می‌دهند که این میت مؤمن بوده و در ملت اسلام وفات یافت؛ قولان ما گواهی می‌دهند که این متوفا هم مؤمن بود و هم مسلمان و عاشق بود و دیگر آنکه سالها محبوس زندان دنیا و چاه طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته، از ناگاه به فضل حق خلاص یافت و به مرکز اصلی خود رسید. که موجب شادی و سماعت و شکرها باشد، او را تا همچونان به سرزنان و شادی‌کنان به حضرت عزت رغبت و مراجعت نماید و دیگران را هم ترغیب دهد به جانبازی و دلیری، چه اگر در صورت حال یکی از زندان آزاد کنند و تشریف دهند [بی] هیچ شکی موجب هزار شادی باشد و فی‌الحقیقه مرگ یاران ما در این مثبت است که گفته شده.»^۱

نقل است که: «روزی اصحاب صحبت حکایت می‌کردند که امرا و اکابر زمان به نزد شیوخ شهر به جد می‌روند و به زیارت این حضرت کمتر می‌آمدند، عجبا سبب آن چه باشد و از چیست؟ مگر که این عظمت را نمی‌بینند و از این اسرار محجوبند، حضرت مولانا فرمود که نیامدن را بیند از این طرف راندن را نمی‌بیند، چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان و یاران را جا نماند و آن بود که علی‌الصباح تمامت افرادی شهر مثل فخرالدین و... به اتفاق تمام به زیارت مولانا درآمدند؛ صحن مدرسه چنان پر شد که هیچ یاری را جایی نماند و اصحاب به کلی آمدند.»^۲

تجربه‌های نشاط‌بخش مولوی

مولوی از نوادر عارفانی است که اهل نشاط بوده است و بر این نکته می‌نهاد که

۱- مناقب‌المعارفین، ج ۱، ۲۳۳.

۲- همان، ص ۱۳۳.

اثر نشاط و شادی در روح آدمی کمتر از حزن و اندوه و رنج نیست و اهل نشاط می‌توانند واجد تجربه‌های عرفانی به ویژه از نوع آفاقی آنها باشند. «به تعبیر اریک فروم، مولانا فقط یک شاعر و عارف و بنیانگذار یک فرقه مذهبی خاص نبود؛ او مردی بود که نسبت به طبیعت انسانی بصیرتی عمیق داشت. او طبیعت غریزه‌ها، تسلط عقل بر غرایز و طبایع، ضمیر خودآگاه، ضمیر ناخودآگاه کیهانی را در مباحث ارشادی خود مورد بحث قرار می‌داد.»^۱

مولانا عارف و شاعری بود که بر اثر ضربه‌های روحانی‌اش به رقص درمی‌آمد و یکی از بزرگترین عاشقان زندگی بود و این عشق در هر سطری که می‌نوشت، هر شعرنی که می‌سرود و در هر عملی که انجام می‌داد متجلی بود.

نقل است که مولانا روزی بساط سماع را بنهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم و از خلق جهان جمع کثیر جمع شدند و رو به سوی مولانا آوردند و همه یکسر شعر می‌خوانند و اهل طرب گشته بودند و یک دم مجال آرامش نداشتند و در آن محفل مردم جذبه بساطبخش و فرح‌زای مولانا را دیدند و تجربه کردند.

جای تذکر نیست که تمام این جذبه‌ها و خلسه‌ها تنها و تنها در سایه اخلاص و کار و تلاش حاصل می‌شود؛ و خود مولوی بارها به این نکته اشاره داشته است که باید از خاک وجود خود چاهی پدید آورد، تا آب حیات به چنگ آید و جذبه پر نشاط حاصل گردد.

همچو چه کن خاک می‌کن گر کسی	زین تن خاکی که در آبی رسی
گر رسد جذبه خدا، آب معین	چاه ناکنده بسجوشد از زمین
کار کن تو به گوش آن مباحث	اندک اندک خاک چه را می‌تراش

۱- فروم اریک، «عرفان مولوی»، ترجمه سعید علوی نائینی، ص ۱۰۷، نامه فرهنگ شماره ۱-۲،

تجربه‌های عرفانی مولوی ۷۷/

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید هر که جَدّی کرد در جَدّی رسید^۱
پس باید کوشید استعداد جذبه‌های نشاط را در خود پدید آورد والا دستیابی به آنها
محال است، محال.

اول استعداد با جنت بایدت تا ز جنت زندگانی زایدت
بی ز استعداد در کانی روی بر یکی حبه نگردی محتوی^۲
نور خواهی مستعد نور شو حور خواهی پاکتر از حور شو
تا نگردی پاک‌دل چون جبرئیل سوی مردان از کجا یابی سبیل
جذبه‌ها به طور کلی جذبه‌های نشاطبخش همه و همه نیازمند کار و تلاش و
تکاپویند.

اصل خودجذبه است لیک ای خواجه تاش کار کن موقوف آن جذبه مباش
زانکه ترک کار، خود نازی بود نساژی درخورد جانبازی بود
نه قبول اندیش، نه ردّ ای غلام امر را و نهی را می بین مدام
مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح شمع آنکه بگش^۳

تجربه‌های عرفانی مولوی در نماز

یکی از اموری که در نماز بر مولوی مکشوف شد لوح محفوظ بوده است. «نقل
است که [مولانا] در میان ائمه دین تقریر می‌کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا،
اجتماعی عظیم بود و تمامت امرا و اکابر حاضر و سماعی گرم می‌رفت و مدرسه ما
نیز در آن احوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده؛ برخاستم و

۱- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۳۴-۲۰۴۷.

۲- همان، دفتر ششم، ابیات ۴۲۲۴، ۴۲۲۵.

۳- همان، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۷-۱۴۸۰.

مختصر جامه پوشیده از میان ازدحام درآمد و در گوشه در پس مردم به تلاوت سوره سجده مشغول گشتم؛ همانا که چون به آیت سجده رسیدم، حضرت مولانا در حال، سجده کرد؛ گفتم شاید که اتفاق باشد سوره‌ی دیگری خواندم الی آخر السجدهات همچنان سجده‌ها می‌کرد یقینم شد که نظر مبارک ایشان بر لوحه محفوظ باطن او و اشارت ما کذب الفواد و ما رای عبارت از این است. در این تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته، کشان کشان پیش کشید؛ فرمود که این عادت نیست، بلکه سجدهات اهل سعادت است.^۱

عارفان چون به خود و خدایشان می‌نگرند به لحاظ روحی کامل می‌شوند به قدری که در پوست و استخوان خود نمی‌گنجد؛ چرا که در نماز حضرت یار که عزت تمام است رخ می‌نماید و عارف را فربه‌تر سازد. نقل است که مولوی روزی نماز خواند و چنان در نماز عظمت یافت که جا برای نفس کشان دیگر تنگ آمد و چون به هوش آمد، گفت که وقتی حضرت عزت ما را بنوازد چنان می‌شویم و وقتی که ما را به آنجا بخواند چنین می‌شویم.^۲

عجبا نماز مستان تو بگو درست هستآن که نداند او زمانی نشناسد او مکانی
عجبادو رکعت است این عجبا که هشتمین است عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
به خدا خبر ندارم چو نماز می‌گزارم که تمام شد رکوعی که امام شد فلاّتی^۳
همین نماز است که او را از سفر آخرت آگاه کرده است چه، نماز اگر با تمام شرایط
حاصل گردد سرمستی عارفانه را برای او فراهم می‌سازد و راههای نسامکشوف را
آشکار می‌کند.



۱- مناقب العارفین، ج ۱، ص ۲۲۷. ۲- همان، ص ۲۲۸.

۳- دیوان کبیر، غزل ۲۸۳۱، ابیات ۳۰۰۵۶ تا ۳۰۰۵۹

فصل چهارم: مرگ مولانا

گفت ای ناصح خمش کن چند چند پند کم ده زانک بس سخت است بند
سخت‌تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو
باید دانست که یکی از علل اساسی طبیعی که مولوی را به سوی مرگ هدایت
می‌کرد، توجه عمیق به عالم بالا و غفلت او از توجه به تن و حتی بهداشت بوده
است. مولانا دیگر حال و حوصله توجه به دنیا را نداشت و حتی از خوردن داروهای
ضروری هم خودداری می‌کرد؛ این امتناع‌ها همیشه از سر اختیار نبود و در اکثر موارد
تمرکز و لذت‌بخشی وی را پاک از لذتهای ماندن و زیستن غافل کرده بود.

او دوصد جان دارد از جان هدی و آن دوصد را می‌کنم هر دم فدی
آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایدگی است
اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان قتلی فی حیاتاً فی حیات
عارقان نگرشی مغایر با نگرشهای سایر مردم درباره مرگ دارند چه، عارف مرگ را

وسیله‌ی وصال می‌داند که هرگز گسستی در آن نخواهد بود؛ اگرچه او در عمر و حیات دنیوی‌اش تجربه‌های زیادی از وصال داشته باشد، اما مرگ یک تجربه تکرارناپذیر است و ابدی، و دستیابی به آن را قطعی می‌کند و همه‌ی پرده‌های دنیوی را از مقابل دیدگان او برمی‌دارد.

دقیقاً مولانا به مرگ چنین نگرشی داشت و آن را در داستانهای مختلف مثنوی بیان کرده است. به عنوان مثال در داستان مدیر و کارمندش به این نکته تصریح کرده است که شخص با دستیابی به اکسیر عشق عرفانی می‌تواند به مرحله‌ای برسد که بجد از خدا خواهان مرگ شود و با پای خود به مسلخ شهادت پای نهد. وقتی شخص به عظمت و دلربایی خدایی پی ببرد، کشته شدن به دست او را بالاترین موقعیت برای خود خواهد دانست و از نصیحت پندآموز سخت به تنگ خواهد آمد؛ چنانکه در داستان حاضر چنین اتفاقی افتاده است.

به هر حال مولانا اکنون به مرحله نهایی پختگی رسیده است و وقت آن است که میوه رسیده بی اختیار از درخت حیات کنده شود و در دستان حضرت محبوب قرار گیرد. واقعیت آن است که مولانا به مرگ طبیعی به معنای دقیق کلمه دست یافت، یقین چنان طی طریقت کرد که مرگش با کمال پختگی‌اش همزمان شد چه، او در ایام اخیر عمرش به اندازه‌ای در دریای وصل پروردگار غرق بود که عبادات و روزه‌های مفروض او را از پای درآورده بود و گویی که پیش از سال ۶۷۲ جان او از تنش جدا شده بود. بالاخره سکوت و خموشی و آرامش نیرو و توانایی جای شور دور از طلب سلوک را گرفت و حتی حوصله حرف زدن را نیز اوتاند. مثنوی نیز شاهد آخرین ابیات خود شد. خورشید مواج دیروزی کم سو، نره پرتحرک دیروزی اینکه به خورشید غروب کرده مبدل شده و قطره پرتپش دیروزی امروز در راه وصل به دریای آرامش بود و... دفتر ششم تمام شد؛ سکوتی مقدس بر سراسر وجود مولانا مستولی گشت؛ اینک زمان آن رسیده است که تمام سخنان و اشعار مربوط به مرگ

را تجربه کند. او اکنون به یاد می‌آورد که با صدای رسا می‌گفت:

بمیرید بمیرید درین عشق بمیرید در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
 بمیرید بمیرید وزین مرگ مترسید کزین خاک برآیید، سموات بگیرید
 بمیرید بمیرید وزین نفس بیزید که این نفس چو بتد است و شما همچو اسیرید
 یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
 بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید^۱
 حتی پسرش سلطان ولد که سخت در تب و تاب بود نتوانست مولانا را به استعمال
 داروها ترغیب نماید؛ تا اینکه مولانا ناچار شد او را از برخی اسرار و از جمله سفر
 قریب الوقوعش آگاه سازد و از او بخواهد که سر به بالین نهد و تیمارداری مولانا را
 رها کند و به او گوشزد کرد که دیشب در کوی عشق پیری پیغام وصل را از طریق
 سفر همیشگی (مرگ) داده است به گفته، شارحان مولانا غزل زیر را در این لحظات
 برای آگاهی سلطان ولد دانسته‌اند:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
 ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
 از من گریز تا تو، هم در بلا نیفتی بگزین ره سلامت ترک ره بلا کن
 ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده بر آب دیده ما صد جای آسیا کن
 دردی است غیر مردن آن را دوا نباشد پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
 در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
 بس کن که بی خودم من و تو هنر فزایی تاریخ بوعلی گو ننبیه بوالعلا کن^۲
 در همین نماز است که از سفر آخرت آگاه می‌شود چه، در آن، جمال زیبا و دلربای
 معشوق را می‌بیند و محو آن می‌شود و خود را برای پیوست همیشگی به معشوق

۱- دیوان کبیر، غزل ۶۲۶، ابیات ۶۶۲۸ تا ۶۶۳۳

۲- دیوان کبیر، لفظ و لفظ، ج ۴، ص ۲۵۰، غزل ۲۰۳۹، ابیات ۲۱۳۹۲ تا ۲۱۵۰۱

در مصافق تندباد ... / ۸۲

آماده می‌سازد.

آن یار که عاشق جمالش شده‌ام هم نزد وی است روقیه و تریاکم^۱
 روقیه، تریاک، زهر و پادزهر همه، اکنون بهشت وصل شده که تنها مستان را که
 مستی را بر سیستان ترجیح داده‌اند راه می‌دهند و کژی و مژی را بر راست راه رفتن
 و شکستن بر بستن و... برتری می‌بخشند.

من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه من چند تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه
 در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
 جانا بخرابات آ تا لذت جان بینی جان را چو خوش باشد بی صحبت جانانه
 هر گوشه یکی مستی، دستی ز بر دستی و آن ساقی هر هستی، با ساغر شاهانه
 تو وقت خرابانی، دخت می‌و خرجت می زمین وقت به هوشیاران مسپار یکی دانه
 چو کشتی بی لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه^۲

مرگ نه، وصل...

زمین غمگین

آسمان، گریان

و ستارگان منتظر!

فغان از لولیان برخاسته است

شهر در ولوله است!

آسمانی‌ها چشم انتظار در راه‌اند

اما سالکان چون گام نهند

۱- ترجمه بیت عربی: الا الحبيب الذى شغقت به فعنده رقیته و تریاقی

(عولف المعارف، ص ۲۰۴)

۲- دیوان کبیر، فروزانفر، ج ۵، غزل شماره ۲۲۰۹، صص ۱۱۹-۱۲۰.

تا کام کشتند و سرخوشی یابند؛

بی پاسخ می مانند؛

در مسلک حضور

سر نه در گریبان که بر پیاپان فناست

و فنا عین بقاست

فسانه گشت دیدار دنیاویان؛

مردمان زمین، سالکان نشسته در کمین

به قاصدکی چشم بسته اند

که دمی سر زد و بی پیغام برگشت

تشنگان در کویر فراق اند

و

خردینه های سلوک شیر را خون یافته اند

و

بلبلی در سفر است و بی پایان آخر آن!

خون غالب آمد و شیر با فرشته در سفر

مولانا پر کشید

... و زندگی تکرار یک تجربه؛

تجربه ای که در شش سالگی آن را آسمان نیز به خاطر دارد

و مرگ نیز چنین!

و حسرتی داغ در دلها نهاد، گرچه

آسمانیان شادان و خندان

که نسیم صبحگاهی دیدار

با انسان رهیده از نفس و رمیده در وصل

در مصاف تندباد ... / ۸۴

به دامان رسیده است

زمین دلمرده گشته چه،

مرگ اولیا را هرگز جبرانی در زمین نیست

و اولیا تجلی الهی‌اند

و تکراری در تجلی نیست^۱

مولانا که لحظات آخر عمر خود را می‌گذراند تمام قونیه زلزله‌ای خفیف را شاهد بود؛ اما او بدون هیچ واهمه‌ای لحظه میعاد را انتظار می‌کشید یک بار که یاران را از زمین لرزه در وحشت یافت با لحنی که از طنز لطیف و تلخ او نشان داشت آنها را تسلی داد: نترسید یاران! زمین لقمه چرب می‌خواهد و بزودی چون جسم مرا در کام کشد آرام خواهد یافت.^۲

نقل است که صدرالدین قونیوی شیخ الاسلام و عارف و محدث بزرگ که در گذشته بارها بر ضد «خداوندگار» به تحریک توطئه رقیبانه هم پرداخته بود.

و اکنون این لحظه پایانی در کنار بسترش بود، به گوشه چشم شفقت و محبت می‌نگریست کاسه دوائی را که از دست قاضی سراج‌الدین و حتی حسام‌الدین نخورده بود و در چنین لحظه‌ای خوردنش برای او شکنجه سختی بود از دست وی گرفت و حتی جرعه‌ای از آن هم سر کشید، اما وقتی شیخ برای او آرزوی شفا کرد بی‌درنگ خاموشی را شکست و با حال کسی که دست از دنیا شسته باشد این شفا هم شما را باد! اکنون میان عاشق و معشوق جز پیراهنی که این جسم نزار است حجابی نیست، نمی‌خواهید تا این حجاب هم از میان برخیزد تا به نور اتصال یابد. بالاخره با غروب آفتاب، مولانا یکشنبه پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ ق به ندایی

۱- از نگارنده

۲- پله پله تا ملاقات خدا، ص ۳۴۰.

مرگ مولانا/ ۸۵

پاسخ داد که از بچگی در گوشش نغمه ساز کرده بود و با نیل به فَنای ظاهری، به بقای باطنی دست یافته و یار را در آغوش گرفت و به حسرت دیرینه پایان داد و به جانان جان داد و این همه که از وصل قطره به دریا سخن می‌راند و مردمان را چون قطره خایف خطاب می‌کرد و بدان امید می‌بخشید تا ز دریا نهراسند و خود را بر آن حواله کنند، خود نیز چنین کرد و روی در طلب دریا نهاد و دریایی شد. چه نیک سروده است حال کسی را همچون خود در طلب دریا، عمر سر کرده:

همچو قطره‌ای خایف از باد و ز خاک	که فنا گردد بدین هر دو هلاک
چون به اصل خود که دریا بود جست	از تف خورشید و باد و خاک رست
ظواهرش گم گشت در دریا ولیک	ذات او معصوم و پا برجا و نیک
هین بده ای قطره خود را این شرف	در کف دریا شو ایمن از تلف
خود که را آید چنین دولت به دست	قطره را بحری تقاضاگر شدست
الله الله زود بفروش و بخر	قطره‌ای ده بحر پرگوهر ببر
الله الله هیچ تأخیری مکن	که ز بحر لطف آمد این سخن
لطف اندر لطف این گم می‌شود	کاسفلی بر چرخ هفتم می‌شود ^۱

و مولانا خود همان قطره‌ای بود که سالها تقاضاگر دریا شده بود و اینک دریا تقاضاگر اوست. پس مرگ چیزی جز وصل قطره به دریا نیست.

الله الله گردد دریا بار گردد گرچه باشند اهل دریا بار زرد^۲

و قطره چون به دریا بپیوندد دریا گردد ورنه قطره همان قطره و دریا همان دریا خواهد ماند... و قطره دریا شد.

مولوی مولانا؛

و مثنوی همیشگی

والسلام

۱- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۶۱۶-۲۶۲۳.

۲- همان، دفتر ۵، بیت ۲۶۲۵.

منابع و مآخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- نهج البلاغه، ترجمه عبدالمحمد آیتی، بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۷۵.
- ۳- احیاء علوم الدین، غزالی، ج ۴، ص ۲۷۸، به نقل از ابعاد عرفانی اسلام، ص ۲۴۶.
- ۴- پله پله تا ملاقات خدا، زرین کوب، عبدالحسین، انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۵.
- ۵- تذکرة الاولیاء، فریدالدین، عطار، ج ۱، تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، ۱۳۶۰.
- ۶- تفسیرهای زندگی، ویل دورانت، ترجمه ابراهیم مشعوی، انتشارات فیلوفر، تهران ۱۳۷۲.
- ۷- دیوان کبیر، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- ۸- شکوه شمس، آن ماری شیمل، ترجمه حسین لاهوتی
- ۹- شمس تبریز، موحد، محمدعلی، طرح ۹، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۱۰- قصه ازیاب معرفت، سروش، عبدالکریم، مؤسسه فرهنگی صراط، تهران

۱۳۷۵.

۱۱- «قمار عاشقانه نزد مولانا»، عبدالکریم، سروش، مجله پیام، ش ۲۷۵، سال ۱۳۷۴.

۱۲- مثنوی، تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، ۱۳۷۴.

۱۳- مناقب العارفین، ج ۱ و ۲، شمس الدین احمد افلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، دنیای کتاب: ۱۳۷۵.

۱۴- مولانا جلال الدین، گولبینارلی، عبدالباقی، ترجمه توفیق سبجانی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران ۱۳۷۵.

۱۵- سرنی، زرین کوب، عبدالحسین، ج ۲، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۴.

نمایه اشخاص:

رسول (ص): ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۵۹	آیتی، عبدالمحمد: ۱۵
۷۳.	احمد (ص) ← رسول (ص)
رکن الدین سچاسی: ۱۲	استعلامی، محمد: ۷، ۱۳
وندل: ۳۹	اسفندیاری ← نیما
رویس پروک: ۳۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴	افلاکی: ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۲۳، ۷۳، ۷۴
زوکوب، صلاح الدین: ۲۱	اکهارت، ماستر: ۴۴
زورین کوب، عبدالحسین: ۶۹، ۷۱	بایزید ← بسطامی
زمانی، کریم: ۶۱	بسطامی، پایزید: ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۵۴
سبحانی، توفیق: ۱۶	بها مولد: ۸
سپهری، شهراب: ۶۹	پیامبر ← رسول (ص)
سراج الدین: ۸۴	تونس استیس والتر: ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۵۵
سروش، عبدالکریم: ۹، ۱۲	جامی، نورالدین: ۷۱
سلطان ولد: ۳۳، ۳۴، ۸۱	چیریل: ۷۲، ۷۳
سلماف تبریزی، ابوبکر: ۱۲	جلال الدین ← مولوی
سنت ترزا: ۴۸	جیمز، ویلیام: ۲۰، ۶۷
سوزوکی: ۴۸	چلی حسام الدین: ۱۰، ۲۲، ۲۹، ۸۴
شپلی: ۶	حسام الدین ← چلی
شمس: ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹	خرمشاهی، بهاء الدین: ۵۵
۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۷	راما کریشنا: ۳۷

شمس الدین محمد بن علی بن	فجہ الدین کبری: ۸
ملک ← شمس	نعمان بن ثابت: ۷
شیطان: ۷۱	نیشاپوری، عطارد: ۸، ۱۳
شیمل، لن ماری: ۲۱	ویل دورانت: ۲۲
علاء الدین: ۲۱	یازیچی، تحسین: ۱۳
عربی، محسن الدین: ۹	پوشیج، نهما: ۸
علوی ثالثی، سمید: ۷۶	
علی (ع): ۱۸	
غزالی، محمد: ۹، ۱۱	
فخر الدین: ۷۵	
فریزانفر بدیع الزمان: ۸۲، ۸۱، ۳۷، ۲۳	
فروم، اریکه: ۷۶	
قلوطین: ۳۹	
قونیوی، صدر الدین: ۸۴	
کراخاتون: ۶۵	
کنکوره، سورن: ۲۲	
کمال چندی: ۱۲	
گولپینارلی، عبدالباقی: ۱۶، ۳۵	
لاہوتی، حسین: ۲۱	
محمد ← مولوی	
مشعری، ابراهیم: ۲۲	
مصطفی (ص) ← رسول (ص)	
ممین الدوله: ۷۳	
موحد، محمد علی: ۲۳	
مولانا ← مولوی	
مولوی! رگ، بیشتر صفحات	
مومنه خاتون: ۸	
مونتاگو، مارگارد: ۳۶	

